## لیست لها هویات انفصالیه استقلالیه‌[[1]](#footnote-1)

 عرض شد كه در تتمه بحث دیروز (كه با مطالب امروز هم ارتباط پیدا مى‌كند) دو مطلب باقى مى‌ماند؛ مطلب اول كلامى بود كه از مرحوم صدر المتالهّین در اینجا هست و در موارد دیگر هم ایشان ذكر كردند و آن این است كه در سریان نور وجود بر ماهیات و بالاصاله به نفس وجودات ماهیات، در اینجا ذات نیست كه سریان پیدا مى‌كند و نزول پیدا مى‌كند بلكه آثار ذات و ظهور ذات و لطف و عنایت ذات است.

 مطلب دیگر كه در این جا هست و از كلام مرحوم بوعلى این استفاده را مى‌شود كرد این است كه بحث روى موجود بما هو موجودٌ است. عرض شد كه انتزاعِ وجود از ماهیات غیر ممكن است و انتزاعِ وجود از وجود ماهیات هم غیر ممكن است الّا به لحاظ حیثیت تعلیلیه. یعنى اگر ما بخواهیم موجودٌ را بر ماهیتى حمل كنیم، به لحاظ حیثییت تقدیریه و انضمامیه است چون ماهیت موجود به آن وجود خاص است، لذا ما مفهوم وجودِ مطلق و عام را بر ماهیت مى‌توانیم حمل كنیم.

 چون یك ظرف ماء در این اتاق هست ما مى‌توانیم به نحو اطلاق بگوییم كه فى الغرفه ماءٌ، و منظور از ماء؛ ماء كلى باشد و طبیعیه الماهیه باشد. به عبارت دیگر مصحّح كلى تحقق طبیعت كلى، تحقق مصداق این طبیعت كلى است. اگر مصداق باشد این طبیعت كلى تحقق پیدا مى‌كند و تحقق طبیعت كلى به افرادِ در خارج است. بنابراین كِى ما مى‌توانیم موجودٌ را به نحو عام در این زید حمل كنیم؟ وقتى كه وجود خاص مجعول باشد وجودِ خاصِ زید وقتى كه مجعول شد و از عرصه عدم پا به عرصه وجود گذاشت، در آنجا مى‌توانیم آن مفهوم عام را از این وجود خاص انتزاع كنیم منتهى باز به لحاظ حیثیت تعلیله و ربطیه، چون این وجود خاص؛ وجود رابط است و وجودى است كه استقلال ندارد لذا از این نقطه نظر انتزاع وجود را از آنها نمى‌شود كرد و انتزاع وجود از این وجود خاص به لحاظ ارتباط با جاعل كه دارد. این ارتباط مصحح انتزاع موجودٌ از این وجود است. اگر ارتباط نداشت وجودى در خارج نبود لذا در اینجا مى‌گویند كه این انتزاع، انتزاع مجازى است و اتّصاف این وجود به موجودیت این اتصاف، وصف به حال متعلق موصوف است یعنى در واقع این اتّصاف مى‌خورد به جعل جاعل بالعَرَض و المجاز ما به این وجود نسبت دادیم گفتیم هذا الوجودُ موجودٌ

 این دو مطلبى بود كه از بحث دیروز باقى ماند و در هر دوى این دو مطلب نظر است، اما مطلب اول كه البته براى بیان مطلب دوم نیاز داریم به مطلب اول برسیم. در مطلب اول مرحوم صدر المتالهین مى‌فرمایند كه نور ذات و نفس ذات سریان ندارد (در مظاهر) آنچه كه سریان دارد ظهور ذات و لطف و عنایت ذات است به عبارت دیگر آثار وجودى ذات است كه در مظاهر جلوه كرده است ما این معنا را نفهمیدیم كه واقعا منظور ایشان از بیان این مطلب چیست؟

 در مسألهً ذات موجودیت، انّیه، هویه، ذات، ما ذات را موجودى مى‌دانیم كه هویت او عین ماهّیه و ماهیتهٌ عین إنیتّهاست و در مسألهً اتحّاد ماهوى هویت و ماهیت ذات كه فقط اختصاص به واجب الوجود دارد ذات عبارت است از نفس الوجود، و چیز دیگرى نیست یعنى صرف الوجود به تجرده و بتمامیتهٍ و بكماله؛ این ذات عبارت است از همان نفس الوجود است. نه اینكه ذات عبارت از یك مقامى فوق وجوداست ووجود عبارت است از یك تحقّقى و از یك حقیقتى كه در آن تحقّق و حقیقت یك مطلب دیگرى مختفى و مستتر است و آن مطلب عبارت از هویت ذات است. نه خیر! هویت ذات عبارت است از نفس الوجود چه شما حق الاوّل بنامیدوچه شما نور الانوار بنامید یا شما وحدت حقّهً حقیقه بنامید، یا اینكه كمال اول بنامید یا مبدأ اول یا علت العلل یا صرف الوجود یا بسیط الحقیقه، هر چه مى‌خواهید بنامید و به هر اسمى كه مى‌خواهید مسمّى كنید در اینجا خود نفس حقیقت ذات احدیت، عبارت است از نفس حقیقت وجود، بلاشائبه الاخرى و بلاحیثیه لاخرى و بدون ضّم ضمیمه و زیادى زائده است. واین عبارت از ذات احدیت است.

## در سریان ذات حق ـ یعنى در نزول ـ چه چیزى نزول پیدا مى‌كند؟

 حالا صحبت در این است كه در سریان یعنى در نزول، چه چیزى نزول پیدا مى‌كند؟ لطف و عنایت كه این حرفها همه شعار است، لطف حق و عنایت حق چیست؟ كه نزول پیدا مى‌كند بالأخره آنچه را كه ما در خارج مى‌بینیم آیا واقعاً یك حقیقتى را مى‌بینیم (در خارج) یا نمى‌بینیم وبه عبارت بعضى از افراد كه مى‌گویند اینها بود نیست نمود است. نمود تا حقیقتى نداشته باشد نمود نمى‌شود این نور خورشید وقتى كه بر آینه و بر مرآت مى‌افتد، بالاخره در این مرآت الان نور است هرچه كه مى‌خواهید اسمش را بگذراید بین این مرآتى كه در آن نور نیست و بین مرآتى كه در آن نور هست اختلاف است. این را داریم با چشممان مى‌بینیم، بسیار خوب شما بگویید این نور در مرآت اصلش از شمس است قبول داریم، بگویید این نور در مرآت اصلش از سراج است قبول داریم ولى بالأخره نورِ در مرآت فرق مى‌كند با مرآت بدون نور و مرآت غیر مستنیر و غیر مستضى‌ء. این فرق مى‌كند حالا این نورى كه در مرآت هست آیا واقعاً نورٌ ام لا؟ این كه نور است شكى در آن نداریم. خوب حُب این استقلال، استقلال براى سراج است یا استقلال براى مرآت است. مرآت كه استقلالى ندارد. ولى این تشبیه ما مِن جَهَه مُقّربٌ وَ مِن جَهَه مُبَعِّداست. جهت مبعّدیت این است كه مرآت عبارت است از یك شى خارجى كه نور شمس و سراج در او تلألو دارد و منعكس مى‌شود اما در ماهیات عالم امكان ماهیتى در خارج وجود ندارد تا اینكه آن نور حقیقتى در این ماهیت متلألى بشود. این از یك نظر مبعد است.

 وبه عبارت دیگر جعل كه به وجود مى‌خورد خود جعل، جعل ماهیت هم مى‌كند.

 وما اصلا ماهیتى در خارج غیر از وجودنداریم، وهمان تكلیف وجود منظور است. این وجود وقتى كه سریان پیدا مى‌كند و از آن مرحله تجرد به شكل در مى‌آید آن شكل را ا ما اسمش را ماهیت مى‌گذاریم؛ پس آن شكل از كجا آمده است؟ از خود آن وجود آمده است حال اگر ما صرف نظر از آن تشكّل و از آن وجود كنیم و به تشكّل موجودٌ بگوییم یعنى وقتى كه عقل در مقام تحلیل بر مى‌آید بین تشكّل و بین وجود جدایى مى‌اندازد چون ما نظر به وجود كه نداریم و دید ما قاصر است لذا افراد از اول مى‌آیند به ماهیات نگاه مى‌كنند به آن حقیقت وجودیه كه كسى نمى‌تواند برسد.

## بیان مرحوم آخوند

 مرحوم آخوند در اینجا یك بیان بسیار عالى مى‌فرمایند كه واقعاً بیانشان بسیار بالا هست و تعحب است كه ایشان با این بیان در بعضى از موارد عبارتشان یك قدرى اضطراب دارد و بسیار بیانشان عالى است. این حقیقت وجودیه وقتى كه پایین مى‌آید ما آن را كه نمى‌بینیم ما آنچه را كه در خارج مى‌بینیم، ماهیات را مى‌بینیم ماهیت زید، ماهیت غنم، ماهیت بقر، ماهیت سماء، ماهیت شمس، ماهیت شجر كه تمام اینها ماهیات است ولى غافل از این هستیم كه یك نكته مخفى در این ماهیت هست كه اگر آن نكته نبود ما هم چشممان نمى‌توانست به این ماهیت برسد. به عبارت دیگر اینكه الآن چشم ما مى‌افتد بر اجسام به خاطر این است كه آن وجود در خودش تغییر و تبدلّى ایجاد كرده است اگر آن وجود بخواهد به تجّرد خودش برگردد آن وقت این چشم ما مى‌تواند او را ببیند چرا چشم ما الآن مى‌تواند افراد و ماهیات را ببینید؟ چون وجود در اینجا متبّدل شده نه اینكه متبّدل به غیر از خودش شده باشد بلكه از تجرد خودش متغّیر به یك نحوه‌اى شده است (در حالى كه از تجّرد دست بر نداشته) و در تجّرد خودش شكل به خود گرفته است و چون شكل به خود گرفته است لذا قابل رویت شده است و الّا معانى كه قابل رویت نیستند.[[2]](#footnote-2)

 پس بنابراین واجب الوجود بالذّات است حالا در این سریان وجود و نور وجود چه چیزى سریان پیدا مى‌كند؟ آیا مگر ما جداى از ذات چیز دیگرى داریم؟ همان ذات است كه سریان پیدا مى‌كند و تشكل و اشكال مختلفى پیدا مى‌كند چرا تحاشى داریم و چرا فرار مى‌كنیم؟ چرا از بیان این مسئله ما نفرت داریم؟ خود ذات حق با آن بیانى كه عرض شد لابشرط مقسمى كه دارد نه بشرط لا، این سریان پیدا مى‌كند و به واسطه سریانش در هر مرتبه ظهور و بروزى از خود دارد.

 بناءًا على هذا وقتى كه اینطور شد ما به این نكته دوم مى‌رسیم حالا مى‌رسیم به اینجا كه انتزاع وجود موجود از این وجود خاص، آیا این انتزاع، انتزاع وصف به حال متعلق موصوف است؟ آیا این انتزاع، انتزاع مجازى است؟ آیا این انتزاع موجودٌ از این وجود،، انتزاع غیرحقیقى است یا حقیقى است؟ در باب وصف به حال متعلق موصوف مى‌فرمایند: اوّلًا بلااوّل این وصف مال این موصوف نیست مال متعّلق موصوف است وقتى كه شما به این كتاب مى‌گویید ابیض، بیاضیت را كه حمل بر كتاب مى‌كنید بیاضیت را نمى‌توانید از كتاب انتزاع كنید یعنى چه؟ یعنى به صِرف اطلاق كتاب شما بیاضیت را بفهمید. اینطور نیست و این مستحیل است چون كتاب، بیاضّیت ندارد. كتاب سوادیت ندارد و كتاب، لابشرطِ از الوان است و موضوع براى الوان است؛ این ابیضیت، وصف براى متعلق موصوف است. در واقع براى خود موصوف نیست ابیضیت وصف براى بیاض است چون بیاض عارض بر كتاب است، پس هذا الكتاب ابیض. چون این بیاض اولًا بر این كتاب عارض شده است و البیاضُ بیاضٌ پس بنابراین الكتاب أبیض. این را مى‌گویند وصف به حال متعلق موصوف حالا بیاییم ببینیم آیا در ما نحن فیه هم مسأله همین طور است یا نیست؟ در مورد ماهیات مى‌بینیم مطلب همین طور است و آنچه كه مى‌فرمایند صحیح است. اطلاقِ موجودٌ بر زیدى كه ماهیت است این وصف به حال متعلق موصوف است یعنى تا وجودِ خاص در خارج نباشد، شما نمى‌توانید این موجودٌ را حمل بر زید بكنید كه این زید ماهیت است. موجودیت زید كه زید ماهیت است به لحاظ موجودیت هذا الوُجوُد الخاص است. چون وجود خاص مجعول است و از باب اضافه اشراقیه تحقق خارجى دارد و تعین خارجى دارد، این موجود خاص یك ماهیتى را به وجود آورده كه ما به آن ماهیت مى‌گوییم ماهیه موجوده. پس این نَعت به حال متعلق موصوف است اطلاق موجودیت از باب حیثیت تقییدیه است. از باب حیثیت تقییدیه ما به این ماهیت مى‌گوئیم موجودٌ. (به خاطر وجود) حالا نقل كلام مى‌كنیم در این وجود، این وجود خاص كه ما به این مى‌گوییم موجودٌ این اطلاق موجودٌ بر این وجود اطلاق حقیقتى است یا مجازى است؟ اطلاق، اطلاق حقیقى است.

 ما كارى نداریم كه این وجود در خارج است یا این وجود به جعل جاعل مجعول شده یا خودش به تنهایى مجعول شده است؟ ما به این كار داریم كه آیا بالأخره این وجود خارجى تحقق استقلالى دارد یا ندارد آیا مستقل است یا مستقل نیست؟ یا این وجود و این تعین، یك تعین مستقل خارجى است یا نیست؟ اگر تعین مستقل خارجى است، این انتزاع موجودیت از این وجود بلامانع است چون الآن این وجود در خارج است و آن را مى بینیم. وقتى كه ما این وجود را در خارج مى‌بینیم، چطور انتزاع وجود را از این نمى‌كنیم؟ در ماهیت كه انتزاع نمى‌كنیم چون ماهیت لااقتضاء است نسبت به وجود و عدم، كه نمى‌توانیم انتزاعِ وجود كنیم اما از خود وجود خاص هم موجودیت را نمى توانیم انتزاع كنیم؟ عجب حرفى است! حالا این وجود خاص مرتبط به جاعل است ما به این كار نداریم؛ خوب مرتبط به جاعل باشد؛ این ارتباطِ به جاعل حدوث و بقاى هویت او را تشكیل مى‌دهد اما این مصحح حمل موجودٌ بر او نیست مصحح حمل موجود بر این وجود عبارت است از تعین خارجى خود این وجود. مثل اینكه فرض كنید در اینجا یك مرآتى است و این نور سراج در این مرآت منعكس مى‌شود. شما در اینجا دو حمل مى‌توانید بكنید. حمل اول اینكه بگویید این نور را انتزاع از این سراج مى‌كنید. انتزاع نور از این سراج به چه لحظ است؟ به لحاظ موجودیت این نور خاص است. این نور خاص چون الآن موجود است انتزاع نور را از این سراج مى‌كنیم. مى گوئیم الضوءُ موجودٌ. از آن طرف وقتى در مرآت كه نگاه مى‌كنیم مرآت هم نور دارد. در خود مرآت نور موجود است. لذا الآن واقعاً و بالاستقلال مى‌توانیم انتزاع موجودیت نور را بكنیم از همین نورى كه الآن در مرآت است. مى‌توانیم یا نمى‌توانیم؟ مى توانیم دلیلش این است كه اگر فرض كنید كه یك آینه و یك مرآتى را شما در این طرف قرار بدهید كه نور نخورد؛ شما فرق مى‌گذارید و مى‌گوئید فى هذا المرآت نوٌر و فى هذا المرآت لیس نورٌ شما دارید فرق مى‌گذارید. پس شما در واقع دارید نور را بالعیان در مرآت مى‌بینید خُب این نورى كه در مرآت است با نورى كه در سراج است متفاوت است. نور در سراج استقلال ذاتى دارد یعنى واجب الوجود بالذّات است. یعنى واجب النور بالذّات است اگر ذاتى باشد مثل شمس. اما نور در مرآت از باب جعل؛ تحقق خارجى پیدا كرده است چون جعل تعلق گرفته است، این ربط بین سراج و ربط بین مرآت موجب شده است كه این نور از سراج به مرآت منعكس بشود. ولى بالأخره این نور مستقل الآن هست یا نیست؟ نور مستقل است چون ما این نور را مى‌بینیم. گرچه ا این چراغ خاموش بشود، و این مرآت نور نداشته باشد ولى بالأخره از نظر تعین خارجى، ما نفس الّنور را در مرآت مى‌بینیم نه شیى دیگر را. یعنى همان نفس نورى كه در سراج است نفس همان نور الآن در مرآت است لذا ما مى‌توانیم انتراع موجودیت ضوء از همین مرآت در اینجا بكنیم و این با وصف به حال متعلق موصوف فرق مى‌كند.

 در مورد كتاب این بیاضیت حمل بر كتاب نمى‌شود بِأىِّ وجهٍ من الوجوه؟ چون كتاب لا بشرط از هر لونى است. حمل این لون بر این كتاب به لحاظ عروض بیاضیت است این وصف به حال متعلق موصوف است. اما در مورد این سراج و مرآت در اینجا انتزاع نور از نفس آن نورى كه در مرآت است مى‌شود ولى ما در اینجا مى‌توانیم بگوییم در عین اینكه انتزاع نور از او مى‌شود از نقطه نظر هویتش بالغیر است و اشكال ندارد و همین مى‌شود وجوب فى نفسه بنفسه و وجوب فى نفسه بغیره خُب فرق بین واجب الوجود و واجب الغیر همین است. در واجب الوجود وجود انتزاع مى‌شود از نفس این وجودِ واجب در عین عدمِ اتكّاء به غیر و روى پاى خودش ایستاده؛ در این وجوداتِ ماهیات اینها واجب الوجود هستند منتهى بالغیر ولى واجب الوجود هستند؟ چرا واجب الوجود هستند به خاطر این كه ما وجود را از خود اینها انتزاع مى‌كنیم وقتى كه ما وجود را از خود این وجود انتزاع كردیم موجودیت را از آن وجودِ خاص انتزاع كردیم خُب این واجب مى‌شود. چون در هر موردى كه وجوب مساوى با وجود باشد، در آنجا واجب الوجود مى‌شود. حالا این وجودى كه در این جا هست آیا بنفسه است یا بغیره است؟ خُب بله بغیره است.

 در بغیره بودنش كه ما اشكال نداریم؛ خوب معلوم است كه از باب ربط در اینجا تحقق خارجى دارد ولى صحبت در این است كه ما موجودیت را بدون ضمِّ ضمیمه و بدون حیثیت تعلیله لحاظ مى‌كنیم، چون حیثیت تعلیله مصحح حمل موجود بر این نیست و حیثیت تعلیله مصحح حمل بغیره بودن است چون این وجود وجود بغیره هست، از چه باب وجود بغیره؟ از باب حیثیت تعلیله، چون این معلولِ براى آن علت است، چون علت افاضه كرده است و از باب حیثیت تعلیله ما واجب الوجودى را بر این حمل مى‌كنیم یعنى (بغیره بودن را ما حمل مى‌كنیم) اما از نقطه نظر انتزاع موجودیت از این وجود بدون ضّم ضممیه و بدون حیثیت تعلیلیه در اینجا بلامانع است.[[3]](#footnote-3)

1. اسفار، ج ١، ص ١٠٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: شکل با تجرد نمى‌سازد يعنى شکل و تجرد هر دو با هم

جواب: عرض کردم که در تجرد، منظور از تجرد چيست؟

ما بايد تجرد را معنا کنيم. يک وقتى تجرد را ما معنا مى‌کنيم بشرط لاى از تبّدل؛ اگر اين است که با معناى تجّرد منافات دارد يعنى وقتى که ما وجود را وجود اطلاقى مى‌گيريم هم غير صورت را و هم صورت را مى‌گيرد يا وقتى به صورت مى‌رسد ما بايد از وجود دست برداريم و بگوئيم که اين صور، چه مثالش چه ماده‌اش، از حيطه و دائره وجود خارج هستند پس چه هستند يک وزنى دارد الآن اين کاغذ وزنى دارد، اين کتاب هم وزنى دارد، بالأخره اين چيست؟ آيا اين موجود نيست؟ آيا اين فقط ماهيت است؟ نمى‌توانيم اين را بگوييم؛ پس اين موجود است. وجود را هم ثابت کرديم که مجرد است خُب چگونه جمع مى‌کنيم بين اين دو مى‌کنيم؟ يا بايد از تجّرد وجود دست برداريد و بگوييد وجود مجّرد نيست و يا از اطلاق وجود بايد دست برداريد و بگوييد که وجود مطلق نيست از آنجايى که مى‌خواهد به صورت در بيايد چه صُور مثالى و برزخى يا صور مادى، پس از آنجا ديگر وجود نيست؟ و آنجا يک چيز ديگر است. و فرض اين است که تمام اينها موجودند به وجود مجرد؛ به آن وجود موجودند.

سؤال: مى‌گوييم آثار آن است.

سؤال: مى‌گوييم آثار آن است.

جواب: آثار يعنى چه؟ يعنى همين ديگر، آثار چيست؟ لطف چيست؟ عنايت چيست؟ اينها همه شعار است يعنى آثار آن وجود است يا بگوئيد وجودِ همان است يا بگوئيد چيز ديگر است. اينکه گفته شود آثار آن است، ما که غير از وجود چيزى نمى‌بينيم که در عالم دو تحقق داشته باشد تحقق اول وجود است که مجرد است و تحقق دوم آثار. اين چيست اين عين اثنويّت است

بالاخره آثار چيست؟ وقتى که اين مولا دست مى‌کند از جيبش پول در مى‌آورد مى‌ريزد بيرون، اين پول از کجا است آيا از جيبش ريخته بيرون يا از جيب زيد برداشته است؟ اگر از جيب زيد بريزد که دزدى کرده است. برداشته پول يکى را زده و آورده ريخته اينجا پس از جيب خودش برداشته. اين جيب خودش هم که مجّرد بود پس اين مجرد چه شد که ريخت اين وسط؟

سؤال: مثل نوراست و سايه، سايه يک حقيقتى است.

جواب: سايه هم خودش نور است و تنّزل نور است پس بنابراين به نحو شدت و ضعف مى‌توانيم بگوييم ا آن نور است. پس بنابراين اگر آثار را ما جداى از او بگيريم اين امر مستحيل است.

سؤال: خُب آنها هم که منکرِ وجودِ آثار نيستند و نمى‌گويند آثار وجود ندارد مى‌گويند وجود دارد منتهى اثر آن وجودِ اتمّ است.

جواب: بالأخره اثر چى شد؟ ببينيد؛ فرض کنيد يک کاسه آب داريم و در اين کاسه، آب مى‌بينيم ميعان است. آب اين کاسه را شما يک مقدارى روى خاک مى‌ريزد يک مقدار آب الآن روى خاک است اين آب الآن خاک را گل مى‌کند يک مقدارى هم يواش يواش آب مى‌رود در خاک و نَم مى‌شود آيا مى‌توانيم بگوييم اين آب است؟ نه اين خاک است ولى در هر صورت آب است که رفته در خاک و نم شده است قبل از اينکه اين آب برود در خاک، اين خاک نم نبود.

عرض ما اين است که آثار هم عبارت از همان وجود است منتهى وجود است که الآن به صورت نَم در آمده است اينجا به صورت آبِ گل است اينجا به صورت آب زجاج و آب زلال است. حرکت کرده و اين آب زلال آبِ کدر شده بعد آبِ گل شده و بعد از آن اصلًا نم شده بعد هم وارد خشکى شده است. اين مراحلى که الآن از اينجا طى شده آب رفته و همين آب از اينجا حرکت کرد و در هر مرحله‌اى صورتِ خاصى را به خودش گرفت خُب اينکه همان وجود است حالا شما اسمش را آثار مى گذاريد. بله اين نَمى که در اينجا هست، اين رطوبت آثار آب است قبول داريم ولى بالاخره ماء است. به طورى که اگر همان را در لابراتور برداريم فشار بدهيم قصرش کنيم، همين گل و طين را از اين ماء جدا مى‌کنيم، ترابش هم جدا مى‌شود اين دوباره بر مى‌گردد و زلال مى‌شود. چطور اين که شما آب گل آلود را بر مى‌داريد در ظرف بعد از دو روز اين خاکش و ترابش ته نشين مى‌شود و در زير مى‌آيد و آن ماء در بالا مى ماند. اين کار را مى‌کرديم و گرنه سابق آبى که مى‌آوردند از اين طرف آن طرف گل بود و اصلا آبش قابل شرب نبود واقعا مرحوم آقا مى‌فرمودند ما اصلا نمى‌توانستيم بخوريم تا دو سه روز بله بيشتر تا سه چهار روز مى‌گفتند که قابل شرب نبود اين را مى‌گذاشتند ته نشين مى‌شد اين ترابش و اين خاکش و بعد به اصطلاح مصرف مى‌کردند بله. از کوفه مى‌آورند شط کوفه آبش يک خورده گل بود مسأله وجود هم از همين باب است وجود عبارت است از ذات حق يعنى وجود از موجوديّت ذات حق انتزاع مى‌شود. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: پس در اين صورت مى‌شود دو قسم: بايد بگوييم ما لحاظ موجود را مى‌کنيم يک زمان به حيثيت تعليله و يک زمان به غير حيثيت تعليلّيه. بعد آن که به غير حيثيت تقيديّه است باز دو قسم مى‌شود.

جواب: بله يکى بالذات يکى بالغير مى‌شود

سؤال: پس تثليثى که خود بوعلى کرده طبعاً درست در نمى‌آيد چون اين حيثيّت تعليله را در مقابل فعل اطلاقّيه برده.

جواب: بله يعنى يک اطلاق گرفته يکى هم غير اطلاق، غير اطلاقش را دو قسم کرده.

آن وقت در منطق گاهى اوقات استفاده مى‌کنيم مَا هُوَ و لِمَ هُوَ که در لِمَ هُوَ حيثيّت فاعلى در برهان لحاظ مى‌شود ولى در مَا هُوَ حيثيت مَا هُوَ لحاظ مى‌شود که اين در آنجا گاهى اوقات يکى هست. [↑](#footnote-ref-3)